

## علت‌شناسی انحطاط ایرانیان و مسلمین از نظر میرزای نائینی و استاد مطهری

دکتر داریوش رحمانیان

عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تبریز

### الف: میرزا محمد حسین نائینی

میرزا محمد حسین نائینی غروی در سال ۱۲۷۷ق / ۱۸۶۰م در نائین به دنیا آمد. پس از فراگیری مقدمات علوم سنتی دینی در زادگاه خود، راهی اصفهان شد. هشت سال در آنجا ماند و نزد شیخ محمدباقر اصفهانی تحصیل کرد. پس از آن در بیست و پنج سالگی به عراق رفت و در سامره وارد حلقه شاگردان میرزای شیرازی شد. پس از مرگ میرزای شیرازی ابتدا به کربلا و سپس به نجف رفت و از شاگردان خاص آخوند ملا محمدکاظم خراسانی فقیه برجسته اصولی و از هواداران بنام مشروطیت ایران شد. در قضایای مشروطه خواهی بسیاری از اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی که از جانب ملا محمدکاظم خراسانی صادر شد به قلم نائینی بود که منشی و محرر او بود. هنگامی که علمای عراق، به‌ویژه ملا محمدکاظم خراسانی، در قبال تجاوز روس به ایران در سال ۱۳۳۰ق / ۱۹۱۲م. و کشتار مشروطه‌خواهان آذربایجان (و تبریز) واکنش نشان دادند اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها و فتاوی‌شان را اکثراً نائینی می‌نوشت. نائینی در دوران جنگ جهانی اول و پس از آن نیز در سیاست عراق درگیر شد. به همراه دیگر علمای شیعه عراق بر علیه متفقین و به‌ویژه انگلیس اعلان جهاد داد. در جهاد عمومی مردم عراق به رهبری میرزا محمدتقی شیرازی نیز که در سال ۱۳۳۹ق / ۱۹۲۰م صورت گرفت شرکت جست. وقتی که خبر قرارداد تحت‌الحمایگی عراق در برابر انگلیس منتشر شد به همراه

بعضی دیگر از علمای شیعه به اعتراض و مخالفت برخاست و به دستور ملک فیصل تبعید شد، به ایران آمد و در قم ساکن شد. این در زمانی بود که رضاخان سردار سپه در ایران قدرت گرفته بود و در راه انقراض قاجاریه گام برمی داشت. او پس از اینکه به مقام رئیس‌الوزاری رسید غوغای جمهوری خواهی را به راه انداخت. اما این نقشه پس از چند ماه تبلیغ به علت تلاش‌های مدرّس و چند تن دیگر از آزادی خواهان ایران که مخالف دیکتاتوری سردار سپه بودند به شکست انجامید. علمای قم در لزوم توقیف جمهوری خواهی اعلامیه‌ای صادر کردند و در ضمن به تأیید سردار سپه پرداختند. نائینی از جمله امضاکنندگان این اعلامیه بود. با تلاش‌های سردار سپه و دولت ایران، دولت عراق با بازگشت علمای تبعیدی به عراق موافقت کرد. نائینی در سال ۱۳۰۳ ش / ۱۹۲۳ م به عراق بازگشت و به نشانه تشکر از سردار سپه تمثال حضرت ابوالفضل (ع) را برای او به هدیه فرستاد. در سال ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م نیز که سردار سپه به پادشاهی ایران رسید برای او تلگراف تبریک فرستاد و تا پایان عمر خود یعنی تا سال ۱۳۱۵ ش / ۱۹۳۶ م با او دوستی داشت. او در نجف درگذشت و در سال‌های پایانی عمر خود هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت.<sup>(۱)</sup>

\* \* \*

شهرت نائینی عمدتاً مربوط است به کتاب «تنبيه الامّة و تنزيه الملة». نائینی این کتاب را در سال ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ م در دوران استبداد صغیر نوشت و در بغداد به چاپ رساند. انگیزه‌اش از نگارش این کتاب دفاع از مشروطه و توجیه شرعی آن و اثبات تخالف ذاتی استبداد با اسلام و احکام و آموزه‌های آن بود. وجه تسمیه آن کتاب نیز این بود که می‌خواست ساحت اسلام را از این تهمت که با استبداد موافق و با مشروطه مخالف است منزه و مبرا سازد و امت را از خواب غفلت بیدار کند و به وجوب شرعی ستیز با استبداد و تبدل نظام استبدادی به مشروطه آگاه گرداند.<sup>(۲)</sup> درباره اندیشه سیاسی نائینی و وجه اهمیت کتاب او دیگران به تفصیل سخن گفته‌اند.<sup>(۳)</sup> هدف ما شرح و تفسیر همه جزئیات اندیشه نائینی نیست، به تناسب موضوع پژوهشی خود فقط به بررسی علت‌شناسی او از انحطاط ایران و جهان اسلام می‌پردازیم.

تأکید بر تخالف ذاتی استبداد با اصول آموزه‌ها و احکام اسلامی و همچنین بر پیوند

ذاتی و قهری و طبیعی استبداد با انحطاط و عقب‌ماندگی اندیشه‌ای بود که پیش از نائینی در ایران و جهان اسلام از سوی اندیشه‌گران متجدد تبلیغ می‌شد. پیش از نائینی کسانی چون سیدجمال، عبدالرحمن کواکبی و میرزا ملکم‌خان در آثار خود به تبلیغ چنین آرا و اندیشه‌هایی پرداخته و اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی را به نقد کشیده و آنرا علت و عامل انحطاط و عقب‌ماندگی شناخته بودند. در زمانی که نائینی کتاب خود را می‌نوشت اندیشه «استبداد عامل انحطاط و عقب‌ماندگی» در فضای فکری ایران موج می‌زد. در همان حال بعضی از روحانیون به نام دفاع از اسلام به مخالفت با مشروطه و مشروطه خواهی برخاسته بودند. به تبع، بعضی از متجددان، اسلام را دینی استبدادی و مخالف آزادی و دموکراسی و بنابراین علت و عامل انحطاط و عقب‌ماندگی می‌پنداشتند و این چیزی بود که بر کسی چون نائینی گران می‌آمد. او ضمن پذیرش این باور که استبداد عامل اصلی عقب‌ماندگی و انحطاط ایران و جهان اسلام بوده و هست، تلاش کرد تا بر این نظر که اسلام دینی استبدادپذیر و مخالف آزادی و مشروطه است خط بطلان بکشد. حتی از این پا فراتر می‌نهد و می‌گوید که حکومت صدر اسلام نیز مبتنی بر دو اصل «مصلحت مردم» و «آزادی مردم» بوده که اصول اساسی مشروطیت هستند.<sup>(۴)</sup> تلاش می‌کند تا ثابت کند که سیره و سنت پیامبر و ائمه و آموزه‌های قرآن همه موافق با اصول حکومت شورایی و در جهت نفی و نابودی حکومت استبدادی بوده‌اند<sup>(۵)</sup> و حتی اروپائیان حکمت عملی و احکام سیاسی و علوم مدنی خود را از اسلام و مسلمین، پس از جنگهای صلیبی، گرفته‌اند.<sup>(۶)</sup> راز ترقی سریع و خارق‌العاده اسلام و مسلمین اولیه نیز در همین نکته یعنی در نوع حکومت غیر استبدادی بوده است. کما اینکه راز ترقی و اقتدار اروپای جدید نیز در همین نکته است. اما با شهادت حضرت علی (ع) و روی کار آمدن معاویه حکومت مسلمین به استبداد تبدل یافت و از آن پس مسلمین رو به انحطاط رفتند و سیر قهقرایی پیمودند. نقل نمونه‌ای از کلام خود او بی‌فایده نخواهد بود. پس از شرحی درباره وجوب شرعی تبدل استبداد به مشروطه می‌نویسد:

«با اغماض از تمام مذکورات، تمام سیاسیین و مطلقین بر

اوضاع عالم من الاسلامیین و غیر هم، بر این معنی معتقدند که: هم

چنانکه مبدء طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ اسلام در صدر اول - که در

کمتر از نصف قرن به چه سرعت و سیر به کجا منتهی شد. همین عادلانه و شورویه بودن سلطنت اسلامی و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطانۀ ایشان در حقوق و احکام بود، همین طور مبدا طبیعی این چنین تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحیه بر آنان هم که معظم ممالکشان را بردند و هیچ نمانده که این اقل قلیل باقی مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقیت مسلمین در تحت حکومت استبدادیه موروثه از معاویه، و فوز آنان است به حکومت مسئوله مأخوذه از شرع مسلمین، و چنانچه باز هم مسلمانان از این سکوت و غفلت به خود نیایند و کمافی السابق در ذلت عبودیت فراهنه امت و چپاول چیان مملکت باقی بمانند، چندی نخواهد گذشت که العیاذبالله تعالی مانند مسلمین معظم آفریقا و اغلب ممالک آسیا و غیر ذلک، نعمت شرف و استقلال قومیت و سلطنت اسلامی را از دست داده و در تحت حکومت نصاری اسیر و دوره‌ای نخواهد گذشت که مانند اهالی اندلس و غیرها اسلامیتشان به تنصیر و مساجدشان کنیسه و اذانشان به ناقوس و شعائر اسلامی به زنار، بلکه اصل لسانشان هم مانند آنان مبدل و روضه منوره امام هشتمشان هم پایمال نصاری خواهد گشت. - وقی الله المسلمین عنه و لا ارانا الله ذلک. - و گذشته از کمال بداهت و وضوح این امر و حصول تمام مبادی و مقدمات قریبه به مطلب - حتی پرداختن همسایگان جنوبی و شمالی به نقشه قسمت مملکت فیما بین خودشان - و کثرت مشاهده نظائر و اشیاء آن، فلا اقل من لزوم التحذیر: علی هذا بدیهی است که تحویل سلطنت جائره غاصبه از نحوه اولی به نحوه عادلانه ثانیه، علاوه بر تمام مذکورات موجب حفظ بیضه اسلام و صیانت حوزه مسلمین است از استیلاء کفار، از این جهت از اهم فرائض خواهد بود.<sup>(۷)</sup>

این هشدارها یادآور هشدارهایی است که میرزا ملکم خان در آثار خود و به ویژه در

روزنامه قانون مکرر داده بود. نائینی درست مثل میرزا ملکم‌خان و امثال او تأکید می‌کند که تنها راه نجات ایران و جهان اسلام اصلاح نظام سیاسی و تبدل استبداد به مشروطه است. این تنها راه برون رفت از انحطاط و عقب‌ماندگی است. اما پرسش این است که اگر استبداد حامل عقب‌ماندگی و کفر و زندقه‌ای است که با اسلام مخالف ذاتی و جوهری داشته و دارد<sup>(۸)</sup> چرا و چگونه بر ایران و جهان اسلام چیره شده و پایدار مانده است. به عبارت بهتر علت پیدایش و پایداری استبداد چه بوده و چیست؟ از چه زمانی و توسط چه کسانی و بنابر چه عواملی حکومت عادلانه شورویه اسلامی که بر سیره و سنت پیامبر (ص) و آموزه‌های قرآن استوار بوده به سلطنت استبدادی مبدل شده؟ در پاسخ به این پرسش‌ها نائینی می‌گوید که استبداد از زمان معاویه و امویان بر مسلمین چیره و جایگزین حکومت اولیه اسلامی گردید.<sup>(۹)</sup> او بارها به این معنی اشاره می‌کند و یکی از اهدافش این است که با معرفی استبداد به عنوان یک سنت اموی و حکومت شورایی به عنوان یک سنت نبوی و علوی، علمای مشروطه ستیز را خلع سلاح کند. یعنی به نوهی حریت تکفیر را از دست آنها گرفته و بر علیه خود آنها به کار می‌برد.<sup>(۱۰)</sup>

نائینی در بخش پایانی «تنبیه الامه» ذیل دو عنوان ۱- استقصاء قوای ملعونه استبداد ۲- اشاره اجمالی به علاج قوای ملعونه، می‌کوشد نیروها و علل و عوامل پیدایش و پایداری استبداد و زیان‌ها و مضرات آن و در ضمن راه‌های علاج و دفع استبداد را تشریح کند<sup>(۱۱)</sup> او به‌طور کلی هفت علت و عامل یا به قول خودش قوه را باعث پیدایش و پایداری استبداد می‌داند و معتقد است که دفع و علاج استبداد نیز موقوف است بر علاج این علل و قوا. اولین آن قوای ملعونه را که «اصل و منشا و روح تمام آنهاست جهالت و بی‌علمی ملت به وظائف سلطنت و حقوق خود» می‌داند. جهل را به‌طور کلی منشا و منبع همه شرور و بدی‌ها می‌داند معتقد است که جهل ملت به حقوق خود و مسئولیت حکومت، پایه و بنیاد حقیقی استبداد است و «از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی که بر سر هر امت آمده و بیاید از این مادر متولد و از این منشأ بر پا می‌شود»<sup>(۱۲)</sup> پس در واقع علت بنیادین انحطاط و عقب‌ماندگی را نه استبداد بلکه جهل مردم نسبت به حقوق و آزادی خود و مسئولیت حکام و حکومتها باید دانست که پدید آورنده و پایدارکننده استبداد است. چنین جهلی آفت هرگونه اندیشه و فرهنگ سیاسی است و تا رفع و دفع نشود فرهنگ و اندیشه سیاسی استبداد پرور به فرهنگ و اندیشه سیاسی

استبداد ستیز ترقی آفرین مبدل نخواهد شد.

دومین قوه ملعونه استبداد، «شعبه استبداد دینی» است. این قوه «بعد از جهالت ملت از همه اعظم و علاجش هم به واسطه رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن از همه اصعب و در حدود امتناع است.» پیدایش شعبه استبداد دینی را نیز به سیاست معاویه مربوط می‌کند.<sup>(۱۳)</sup> شعبه استبداد دینی خود دو رشته است: ۱- سکوت در برابر ظلم و استبداد ۲- معاونت به استبداد.<sup>(۱۴)</sup> هر دو رشته استبداد دینی نیاز استبداد را برای چیرگی بر مردم رفع می‌کنند. می‌نویسد:

«شدت حاجت فراعنه و طواغیت اخلافش من الامویه و العباسیه و اخلافهم المغتصبین الظالمین، در تملک رقاب امت و محو احکام شریعت به آن مساعدت و این سکوت هر دو دسته را تکمیل و به مرور دهور و اعصار و نوادر حیل و افکار، اتحاد و ارتباط استبداد دینی موروث از امثال عمرو عاصی و ابوموسی با استبداد سیاسی موروث از معاویه و به هم آمیختگی و متقوم به هم بودن این دو شعبه استبداد و استبداد به درجه مشهوده و حالت حالیه رسید...»<sup>(۱۵)</sup>

تقسیم‌بندی استبداد به سیاسی و دینی از نائینی نیست. پیش از او عبدالرحمن کواکبی در «طبایع الاستبداد» این کار را انجام داده و به تشریح پیوستگی و تعامل هر دو شعبه استبداد با هم پرداخته و تاکید کرده بود که اصلاح فکر دینی و محو استبداد دینی بر اصلاح نظام سیاسی و محو استبداد سیاسی تقدم و اولویت دارد و بدون اصلاح فکر دینی اصلاح نظام سیاسی ممکن نخواهد بود.<sup>(۱۶)</sup> به احتمال قریب به یقین نائینی این فکر را به‌طور مستقیم از کواکبی و با مطالعه کتاب او که چندی پیش از نگارش «تنبیه الامه و تنزیه الملة» به فارسی ترجمه شده بود گرفته است.<sup>(۱۷)</sup> نائینی در جایی از «تنبیه الامه...» پس از ذکر مثالهایی از آیات قرآن و احادیث در اثبات این نکته که آموزه‌ها و احکام قرآنی - اسلامی در جهت هدایت مردم برای خروج از مقهوریت و اسارت در برابر استبداد بوده است آیه ۳۲ سوره توبه را می‌آورد: «اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح ابن مریم» و می‌نویسد از این آیه و تفسیری که از آن شده:

«بسی ظاهر است که چنانچه گردن نهادن به ارادت دل‌بخواخانه سلاطین جور در سیاسات ملکیه و عبودیت آنان است، همین‌طور گردن نهادن به تحکیمات خودسرانه رؤساء مذاهب و ملل هم که به عنوان دیانت ارانه می‌دهند عبودیت آنان است، روایت شریفه مرویه در احتجاج که متضمن ذم تقلید از علماء سوء و هوی پرستان ریاست و دنیا طلبانست هم مفید همین معنی است، لکن استبعاد قسم اول به قهر و تغلب مستند است و در ثانی به خدعه و تدلیس مبتنی می‌باشد و اختلاف تعبیر آیات و اخبار که در قسم اول «عبدت بنی اسرائیل و اتخذتهم الفراعنه عبيدا» و در قسم دوم «اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا» فرموده‌اند ناظر به این معنی می‌باشد و فی الحقیقه منشأ استبعاد قسم اول تملک ابدان و منشأ قسم دوم تملک قلوبست. از اینجا ظاهر شد جودت استنباط و صحت مقاله بعضی از علماء فن که استبداد را به سیاسی و دینی منقسم و هر دو را مرتبط به هم و حافظ یکدیگر و با هم توأم دانسته‌اند! و معلوم شد که قلع این شجره خبیثه و تخلص از این رقیب خبیسه که وسیله آن فقط به التفات و تنبه ملت منحصر است در قسم اول، اسهل و در قسم دوم در غایت صعوبت و بالتبع موجب صعوبت علاج قسم اول هم خواهد بود، - روزگار سیاه ما ایرانیان هم به هم آمیختگی و حافظ و مقوم همدیگر بودن این دو شعبه استبداد و استبعاد را عیناً مشهود ساخت.» (۱۸)

تفسیر فقره بسیار پر اهمیت فوق و فقرات مشابه دیگری که نائینی در کتاب خود در نقد شعبه استبداد دینی آورده در حقیقت چیزی جز این نیست که او نیز مثل همه تجددگرایان مسلمان قبل و بعد از خود جای مخصوصی برای روحانیون و علمای دینی رسمی و درباری و قدرت‌زده و عوامزده در سلسله علل و عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمین و انحراف اسلام از حقیقت اولیه خود باز می‌کند. او سکوت و انفعال بسیاری از علمای زمان خود در برابر ظلم و ستم استبداد و تلاش و فعالیت گروه دیگری از آنها را به نفع استبداد و بر ضد مشروطه‌گواه

روشن و صادق این باور می‌داند. در واقع می‌خواهد بگوید که ما از مطالعه وضع امروز و نقشی که روحانیون ضد مشروطه و طرفدار استبداد بازی می‌کنند می‌توانیم به درک روشنی از نقشی که آنها در گذشته و در طول تاریخ بازی کرده‌اند برسیم. انتقادات نائینی از شعبه استبداد دینی، به عنوان یک علت و عامل عمده و اصلی چیرگی و پایداری استبداد بر جهان اسلام و در نتیجه انحطاط مسلمین، از این نظر حائز اهمیت است که او خود از طبقه روحانیون و جزو بلندپایه‌ترین آنها در روزگار خود بوده است.

سومین قوهی ملعونه استبداد را «نفوذ دادن شاه‌پرستی» می‌داند. می‌گوید استبداد این «شاه‌پرستی» را «به جای مراتب و درجات قوه علمی و سایر موجبات تفوق و امتیازات» رواج می‌دهد و «مرجعیت امور لشکری و کشوری و سایر نوعیات مملکت را تابع این رذیله خبیثه» قرار می‌دهد.<sup>(۱۹)</sup> معتقد است که نفوذ شاه‌پرستی ضد فضیلت سالاری است و باعث این است که زمام امور مملکت در دست ناهلان و بی‌دانشان قرار گیرد. پس در واقع استبداد متکی بر جهل و ضد فضیلت و دانش است. می‌نویسد:

«نفوذ شاه‌پرستی در مملکت است که نادانی و جهالت عمومی را بی‌علاج و ریشه علم و دانش و سایر موجبات سعادت و حیات ملی را به واسطه عدم فائده بلکه مضر به ترقی بودن به کلی از مملکت برمی‌اندازد. تمام قوای ملیه را مضمحل و نابود و همه را در قبال غنیمان خارجی به منزله صعوه در چنگال شاهین و در تمام حوائج شبانه‌روزی محتاجشان می‌سازد...»<sup>(۲۰)</sup>

معتقد است که رسوخ همین رذیله در رگ و ریشه ملت باعث می‌شود که حتی کسانی که از عوام‌اند اما علی‌الظاهر در سلک علما می‌باشند علی‌رغم علم و آگاهی به ضرورت و وجوب قیام بر علیه استبداد، به یاری آن برخیزند و آنرا حفظ دین عنوان کنند.<sup>(۲۱)</sup> این رذیله شاه‌پرستی باعث می‌شود که هر دزد غارتگر بی‌دانش و بی‌لیاقتی به اسم شاه‌پرستی و شاه‌دوستی زمام امور مملکت را به دست گیرد و ثروت عمومی مملکت را به طمع جزئی انتفاع شخصی به وسیله‌ی معاوده و امتیاز به خارجی‌ان بفروشد:

«تفرق کلمه هر دولت و ملت و توحش و تنفر هر سلطان و



رعیت از همدیگر و به یاد فنا رفتن هر سلطنت قدیمه قومیه، به خیانت این دسته مردم و اعمال این قوه خبیثه و اتکال به آن مستند است! عدم وقوفشان در اختصاص هستی و دارایی امت بر هیچ حدّ، موجب تنفر قلوب رعیت از سلطان است، و اهتمامشان در اظهار شاه پرستی و دولت خواهی و خود را حافظ و حارس سلطنت به خرج دادن و دفع هجوم و اختیالات امت را وانمود نمودن، موجب توحش سلطان است از رعیت، به ضرورت تجریت و تصفح تواریخ اعصار سابقه، مآل این توحش و تنفر و نتیجه نفوذ دادن به شاه پرستی در مملکت جز زوال و انقراض نباشد.» (۲۲)

چهارمین قوهی ملعونه استبداد را «القاء خلاف فیما بین امت و تفریق کلمه ملت» می‌داند. با نقل آیات و احادیث تلاش دارد که اثبات کند «ذلت و اسارت و اضمحلال قومیت هر قومی» ناشی از «تفریق کلمه» خود آن قوم بوده و هست. منتهی این تفرق قوم را نتیجه قوای سه گانه سابق الذکر می‌داند. مختصر کلام اینکه چیرگی استبداد و تفرق مردم از هم در پیوند و تعامل با هم هستند و به تبع باعث ضعف دانش و شیوع فقر و در نهایت چیرگی بیگانگان می‌شوند. مثال واضح این مطلب از نظر نائینی اوضاع و احوال کنونی ایران است. (۲۳)

پنجمین قوه ملعونه استبداد را «قوة ارهاب و تخویف و تعذیب» می‌داند. از این طریق استبداد چیرگی خود بر مردم و جامعه را پایدار و گسترده می‌سازد. (۲۴)

ششمین قوه ملعونه «ارتکاب رذیله استبداد و استعباد رقاب ضعفا و زیردستان است در جبلت و فطرت نوع بزرگان و اقویاء مملکت» و «طبیعی شدن زورگویی و معامله استبدادیه و تحمیلات دل‌بخوانانه و تحکّمات خودسرانه فیما بین تمام طبقات آنان». (۲۵) می‌خواهد بگوید که استبداد به خودی خود خلق و خوی استبداد و ستمگری و چپاولگری را به همه اعیان و اشراف و بزرگان مملکت سرایت می‌دهد و در واقع رابطه استبدادی و استثمار را در همه سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مملکت حاکم می‌گرداند. به همین سبب توانمندان و توانگران و ملاکان کشور با استبداد همدست و همکارند و نسبت به شجره خبیثه استبداد «به منزله فروع و اغصانند». نائینی مشروطه‌ستیزی طبقه اشراف ملاک ایران را گواه

صادق این ادعا می‌داند. (۲۶)

هفتمین قوه ملعونه استبداد «اغتصاب قوای حافظه ملیه من‌المالیه و العسکریه و غیرها و صرف آنها در سرکوبی خودشان است.» مثلاً دادن زمام امور لشگری به دست بیگانگان ضد دین و یا تهریش عشایر و ایلات وحشیه بر ضد توده ملت. (۲۷) اشاره نائینی به وجود امثال لیاخوف روسی و قوای قزاق است که استبداد محمدعلی شاهی بر ضد مجلس ملی و مشروطه خواهان به کار برده بود.

نائینی علت‌العلل پایداری استبداد را جهل مردم نسبت به حقوق خود و مسئولیت حکومت می‌داند کما اینکه پس از تذکر هفتمین و آخرین قوه استبداد می‌نویسد:

«مکمل این قوه و سرآمد علت و علت‌العلل همه، همان نادانی و

جهالت است چنانچه سایر خرابی‌ها هم همه مترتب بر آن و از فروع آن

است.» (۲۸)

تاکید مکرر نائینی بر اهمیت بنیادین جهل در پیدایش و پایداری استبداد و در نتیجه انحطاط و عقب‌ماندگی حائز اهمیت فوق‌العاده است. در واقع بدون دقت و تأمل در این مطلب و درک معنا و مفهوم آن نمی‌توان عمق و ظرافت علت‌شناسی نائینی از انحطاط و عقب‌ماندگی ایران و جهان اسلام و همچنین جایگاه مهم و برجسته او و کتاب او را در تاریخ اندیشه سیاسی جدید ایران دریافت. در توضیح مطلب باید گفت که مراد او از جهل اختصاصاً جهل مردم نسبت به حقوق طبیعی سیاسی و مدنی خود در قبال حکومت و متقابلاً مسئولیت حکومت در قبال مردم می‌باشد. این جهل که نائینی از آن به عنوان علت‌العلل چیرگی استبداد و پایداری آن و در نتیجه به عنوان علت‌العلل انحطاط و عقب‌ماندگی یاد می‌کند اساسی‌ترین ویژگی اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی ایرانیان و مسلمین است. در واقع نائینی با تأکید بر نقش این جهل در پیدایش استبداد - انحطاط به گونه‌ای بسیار آشکار و پر معنا به آسیب‌شناسی فرهنگ و اندیشه سیاسی سنتی پرداخته و آنرا اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین علت و عامل انحطاط و عقب‌ماندگی شناخته است. و جالب اینکه آشکارا بر وجوه برتری فرهنگ و اندیشه سیاسی جدید که به جای تأکید بر شخص بر نظام تأکید می‌کند و مکانیسمی برای حصر و تحدید و تنقید قدرت و حکومت می‌آفریند مهر تأکید می‌نهد. این گسستی است بسیار آشکار و

پرمعنا با اندیشه سیاسی سنتی که کمال مطلوب خود را در امر سیاست و حکومت همواره در وجود یا پیدایش یک فرمانروا و حاکم آرمانی می‌جست. نائینی درگسست واقع‌بینانه از این آرمان و تبعیت از اندیشه سیاسی جدید می‌پذیرد که در نبود یا غیاب چنین شخص آرمانی ما باید نظامی بیافرینیم که جلوی استبداد ظالمانه و در نتیجه جلوی ذلت و انحطاط جامعه را بگیرد. می‌گوید شیعیان در امر حکومت به «قوة عاصمه عصمت» و اهل سنت به «قوهی علمیه و ملکه تقوی و عدالت» توجه و تاکید کرده‌اند اما هیچ‌گاه به فکر اینکه نظم و نظام و قانونی برای کنترل ارباب قدرت بیافرینند نیفتاده‌اند. حقیقت واقع این است که در حال حاضر «دستمان نه تنها از دامان عصمت بلکه از ملکه تقوی و عدالت و علم متصدیان هم کوتاه و به ضد حقیقی و نقطه مقابل آنها گرفتاریم».<sup>(۳۹)</sup> پس راه جلوگیری از تبدیل سلطنت و حکومت اصیل اسلامی - که مبتنی بر عدل و مبتنی بر آزادی و مساوات و مصلحت عموم مردم است - به حکومت استبدادی ظالمانه این بوده و هست که قوای مجریه و مقننه را از هم جدا کنیم و قوای مستقل برای نظارت بر قوه مجریه ایجاد کنیم یعنی تشکیل مجلس شورای ملی. از نظر نائینی این کار به قدر مقدور جانشین قوه عاصمه عصمت و قوه علمیه و ملکه تقوی و عدالت مورد تاکید اندیشه سیاسی سنتی شیعه و سنی خواهد بود.<sup>(۴۰)</sup> تنها کاری که مسلمین می‌توانسته‌اند و می‌توانند برای حفظ نحوه حکومت اصیل اسلامی و جلوگیری از تبدیل و تحول آن به استبداد انجام دهند همین بوده و هست. این کاری است که مسلمین در گذشته به تبعیت از آموزه‌های قرآن و اسلام و سیره و سنت نبوی و علوی می‌بایست انجام می‌داده و جلوی چیرگی تغلب و استبداد و در نتیجه جلوی انحطاط و زوال جامعه خود را می‌گرفته‌اند اما به هر روی به این مهم نایل نشده و با چیرگی معاویه و امویان و عباسیان گرفتار استبداد و در نتیجه انحطاط شده‌اند.<sup>(۴۱)</sup> با این وصف و با توجه به شرحی که ما پیش از این درباره میرزا ملکم‌خان و علت‌شناسی او از انحطاط و عقب‌ماندگی ایران و جهان اسلام داده‌ایم مشخص می‌شود که نائینی نیز مثل ملکم اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی را به واسطه شخص محوری و بی‌توجهی‌اش به نقش و اهمیت مردم و نظام، علت و عامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی می‌داند. در واقع پایداری همان اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی بوده و هست که ما را در اسارت استبداد و انحطاط نگه داشته و جلوی توفیق ما را در پایه‌گذاری نظام مردمسالار و در

نتیجه جلوی برون رفت از انحطاط گرفته و می‌گیرد. فقره بسیار پراهمیت و پرمعنایی که ذیلاً از زبان خود نائینی نقل می‌کنیم گواه روشن درستی شرح و تفسیری است که از اندیشه او و علت‌شناسی‌اش از انحطاط و عقب‌ماندگی به دست دادیم. او در جایی از کتاب خود پس از بحث در ضرورت و فایده تفکیک قوا و گماشتن یک قوه مستقل برای نظارت بر ارباب قدرت و حکومت بجای قوایی که در تفکر سیاسی سنتی مسلمین (شیعه و سنی) در نظر گرفته شده است، می‌نویسد:

«الحق جودت استنباط و حسن استخراج اول حکیمی که به این معانی برخوردارده و مسئوله و شورویه و مقیده و مشروطه و محدوده بودن نحوه سلطنت عادل و ولایتیه و ابتناء اساسش را بر آن دو اصل مبارک (حریت و مساواة) و مسئولیت مترتبه بر آنها، و متوقف بودن حفظ مقوماتش را به این دو رکن مقوم از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده و به طور قانونیت و بر وجه اطراد و رسمیت هم به چنین تمامیت مرتبش ساخت و امکان اقامه قوه مسدده و رادعه خارجیه را به جای قوه عاصمه عصمت و لا اقل ملکه تقوی و علم و عدالت از کیفیت انبعاث ارادات نفسیه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و به وسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدیان به فقط قوه اجرائیه تحت آراء قوه مسدده و مسئول آن، و آنان هم مسئول آحاد ملت بودن وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش و بسی موجب سر به زیری و غبطه ما مردم است!!! با اینکه بحمدالله تعالی و حسن تأییده از مثل یک کلمه مبارکه: لاتنقض الیقین بالشک - آن همه قواعد لطیفه استخراج نمودیم، از مقتضیات مبانی و اصول مذهب و مایه امتیازمان از سایر فرق چنین غافل و ابتلای به اسارت و رقیق طواغیت امت را الی زمان الفرج عجل الله تعالی ایامه به کلی بی علاج پنداشته اصلاً در این وادی داخل نشدیم و دیگران در پی بردن به مقتضیات آن مبانی و تخلص رقابشان از این اسارت منحوسه گوی سبقت ربودند، و مبد

طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ را از سیاسات اسلامیہ اخذ و به‌وسیلهٔ جودت استنباط و حسن تفریع این چنین فروع صحیحہ بر آن مرتب و به همان نتایج فائزہ نائل شدند. و ما مسلمانان به قهقری برگشتیم. حال هم که بعد اللیثا و اللتی اندک تنبہی حاصل و مقتضیات احکام دین و اصول مذهبمان را با کمال سر به زیری از دیگران اخذ و مصداق - هذه بضاعتنا ردت الینا، شدیم باز هم جهله و ظالم پرستان عصر و حاملان شعبهٔ استبداد دینی درجهٔ هم‌دستی با ظالمین را به آخرین نقطهٔ منتهی و سلب فعالیت مایشاء و حاکمیت مایرید، و مالکیت رقاب و عدم مسولیت عمایفعل، از جائزین را با اسلامیت و قرآن منافی شمردند، همانا بر طبق ارادهٔ استبدادیۂ خود و محض همدستی با جائزین، مذهبیهٔ تازه اختراع نموده اسمش را اسلام و اساسش را بر تشریک طواغیت امت با ذات احدیت، تقدست اسمانه در صفات مذکورہ مبتنی ساختند. (۳۲)

به گمان ما فقرهٔ فوق مهم‌ترین فقرهٔ کتاب نائینی است. تأکید او بر وجه تمایز مذهب شیعه با مذاهب دیگر یعنی اصل عدل و ناتوانی منظومهٔ تفکر و معرفت سنتی از عینیت بخشیدن به آن در زندگی عملی و سیاسی در واقع جان کلام اوست. در فقره پراهمیت فوق نائینی ضمن نقد اندیشه و معرفت سنتی شیعه و مسلمین به خاطر بی‌توجهی به ضرورت پرسش از راه یا راههای تحقق عینی نظام سیاسی عادلانه و مطلوب و بی‌توجهی به امکان اصلاح و تغییر نظام - به جای توجه و تأکید بر تغییر شخص - به برتری اندیشه و علم سیاست جدید - و یا به عبارتی برتری سیاست علمی جدید - مظهر تأیید می‌نهد. آن یک را علت و عامل انحطاط و عقب‌ماندگی و این یک را باعث ترقی می‌داند و این درست همان چیزی است که پیش از او میرزا ملکم‌خان بارها گفته بود.

\*

\*

\*

### نتیجه :

همانگونه که دیدیم اندیشه‌ها و دیدگاه‌های نائینی - در «تنبيه الامه...» - در بیان نظریه «استبداد و فرهنگ استبدادی عامل انحطاط و عقب‌ماندگی» به اندیشه‌های میرزا ملکم‌خان بسیار نزدیک است. به همین سبب به گمان ما ظهور نائینی را باید به عنوان نشانه‌ای از توفیق نسبی میرزا ملکم‌خان در ترویج نظریه «استبداد و فرهنگ استبدادی عامل انحطاط و عقب‌ماندگی» و در نقد و آسیب‌شناسی اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی محسوب داشت. یک نکته مهم درباره نائینی این است که او در تبلیغ و ترویج و تأیید نظریه «استبداد و فرهنگ استبدادی عامل انحطاط و عقب‌ماندگی» صریحاً و قاطعانه پای شعبه «استبداد دینی» را نیز به میان کشید و از نقش عظیم آن در پیدایش و پایداری «استبداد سیاسی» و به تبع انحطاط و عقب‌ماندگی سخن گفت. هر چند پیش از نائینی کسان دیگری نیز به شکل‌های مختلف از این مسئله سخن گفته بودند اما سخنان آنها نه صراحت سخنان نائینی را داشت و نه اینکه آنها در جایگاهی چون جایگاه نائینی به عنوان یک فقیه اصولی برجسته قرار داشتند. برجستگی نقش و جایگاه او در تاریخ «علت‌شناسی انحطاط ایرانیان و مسلمین» از همین لحاظ است.

### ب: استاد مرتضی مطهری

مرتضی مطهری در سال ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹ م / ۱۳۳۸ ق در روستای فریمان مشهد به دنیا آمد. از سال ۱۳۱۰ ش تا سال ۱۳۱۶ ش در مشهد و پس از آن در حوزه علمیه قم به تحصیل علوم دینی پرداخت و به درجه اجتهاد رسید. او از سال ۱۳۲۳ ش به بعد مطالعات عمیق و منظم خود را در فلسفه اسلامی آغاز کرد و در این زمینه تبحر و تخصص شایان توجه یافت. همین مطلب زمینه‌ای شد برای جذب و استخدام او در دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۴ ش. مطهری در دوران اقامت در قم و تحصیل در حوزه علمیه به مدت دوازده سال نزد آیه‌الله خمینی دروس عرفان و اخلاق خوانده بود و از شاگردان خاص ایشان محسوب می‌شد. روی همین زمینه از ابتدای شروع نهضت آیه‌الله خمینی مطهری با ایشان و طرفدارانشان رابطه و همکاری و همفکری نزدیک داشت و به همین سبب در ۱۵

خرداد سال ۱۳۴۲ دستگیر و زندانی شد. یکماه و نیم در زندان به سر برد. اما پس از آزادی از زندان همچنان همکاری خود را با گروه‌های انقلابی مسلمان ادامه داد. از طرف آیه‌الله خمینی مامور همکاری و همفکری با جمعیت مؤتلفه اسلامی شد. همچنین این نکته نیز گفتنی است که مطهری از اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ به بعد با مهندس بازرگان و آیه‌الله طالقانی دوستی و پیوند استواری یافت که تا آخر زندگی‌اش ادامه یافت. در سال ۱۳۴۶ش به همراهی محمد همایون و ناصر میناچی به تاسیس مؤسسه حسینییه ارشاد پرداخت که مؤسسه‌ای تبلیغی و علمی - فرهنگی بود و اندیشه‌گرانی چون دکتر علی شریعتی را نیز جذب کرد. در سال ۱۳۴۹ پس از اختلافاتی که میان او و بعضی دیگر از فعالان حسینییه ارشاد از جمله دکتر شریعتی و میناچی پدید آمد از آنجا رسماً کناره‌گرفت. در طول این سال‌ها تا وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷ش مطهری به فعالیتهای سیاسی و فرهنگی ادامه داد. مقالات زیادی نوشت و سخنرانی‌های بسیار ایراد کرد و به یکی از شاخص‌ترین چهره‌های فکری و علمی جریان تجددگرایی اسلامی مبدل شد. در این دوران چند بار از سوی ساواک ممنوع‌التدریس و ممنوع‌المنبر شد و سرانجام همکاری علمی و آموزشی‌اش پس از بیست سال در سال ۱۳۵۴ش با دانشگاه تهران قطع شد. با وقوع انقلاب اسلامی، مطهری فعالیتهای سیاسی خود را بیش از پیش گسترده کرد. در سال ۱۳۵۷ پس از سفر به پاریس و ملاقات با آیه‌الله خمینی از سوی ایشان مامور تشکیل شورای انقلاب شد. در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ش توسط گروه فرقان ترور شد. مطهری یکی از اصلی‌ترین و مؤثرترین ایدئولوگ‌های انقلاب ایران بود و نقش بسزایی در تدارکات ایدئولوژیک و نظری آن انقلاب داشت. (۳۳)

\* \* \*

آثار بر جای مانده از مطهری بسیار متنوع‌اند. از او در مباحث فلسفی، اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی آثار متعدد و گونه‌گون بر جای مانده است. (۳۴) هدف او در همه آثار خود که بیشترشان سخنرانی‌هایی بوده که سپس به شکل مقاله و کتاب منتشر شده‌اند دفاع از اسلام و ارائه تفسیری اصیل و دقیق از آن بوده است. او می‌خواست با تفسیرها و برداشتهای غلطی که در طول تاریخ و زمان معاصر از سوی سنتی‌ها و خشکه مقدس‌ها یا افراد به ظاهر متجدد اما جاهل شده و می‌شود مقابله کند. در این باره خود او در جایی می‌گوید:

«این بنده از حدود بیست سال پیش که قلم به دست گرفته، مقاله یا کتاب نوشته‌ام، تنها چیزی که در همه نوشته‌هایم آن را هدف قرار داده‌ام حل مشکلات و پاسخگویی به سؤالاتی است که در زمینه مسائل اسلامی در عصر ما مطرح است. نوشته‌های این بنده برخی فلسفی، برخی اجتماعی، برخی اخلاقی، برخی فقهی، برخی تاریخی است، با اینکه موضوعات این نوشته‌ها کاملاً با یکدیگر مغایر است، هدف کلی از همه اینها یک چیز بوده و بس: دین مقدس اسلام یک دین ناشناخته است، حقایق این دین تدریجاً در نظر مردم واژگونه شده است و علت اساسی گریز گروهی مردم، تعلیمات غلطی است که به این نام داده می‌شود.» (۳۵)

به لحاظ خصوصیت تبلیغی و دفاعی آثار مطهری، بعضی از محققان و صاحب‌نظران او را بیشتر یک متکلم شناخته‌اند که طبق سنت متکلمان قدیم می‌خواسته است با استفاده از ابزار فلسفه به جنگ شبهات مخالفان دین رود. این دسته از صاحب‌نظران مطهری را یکی از مؤسسان علم کلام جدید دانسته‌اند. (۳۶)

مطهری مثل دیگر متجددان مسلمان بر این نکته تأکید میکرد که دین اسلام دینی است کامل، جامع و ابدی که با مقتضیات زمان و با تجدد و ترقی مداوم زندگی و تمدن بشری موافقت تام و تمام دارد و نه تنها مخالف تجدد و ترقی نبوده و نیست بلکه برعکس علت و عامل اصلی و بنیادی آن بوده و می‌تواند باشد. (۳۷) پس راز و رمز انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمین نه در اسلام و مسلمانی که در عدم پای‌بندی آنها به حقیقت اسلام بوده و هست. بنابراین برای شناخت علل و عوامل انحطاط مسلمین باید به دنبال آن علل و عواملی بگردیم که آنها را به تدریج از اسلام حقیقی و حقیقت اسلام منحرف کرد و آموزه‌ها و احکام اسلامی را یا معطل نهاد و یا قلب و تحریف کرد. برای اینکه به چنین کاری توفیق یابیم و از انحطاط به در آیم راهی جز احیاء فکر دینی نداریم. در این باره نقل یک نمونه از سخنان خود او ضروری است. در مقاله «احیاء فکر دینی» پس از رد حدیث مشهوری که می‌گوید دین اسلام بر سر هر سده یک مجدد خواهد داشت می‌نویسد:



«ریشه اشتباهات گذشته این بوده است که فقط روی شخصیت‌های افراد حساب می‌شده نه روی عامه مردم. اکنون بنشینیم و حساب کنیم، ببینیم آیا واقعاً تفکر ما تفکر اسلامی است، آیا تفکر اسلامی در مغز ما زنده است یا مرده؟ فعلاً لازم نیست که زیاد دنبال این باشیم که کسی که مسلمان نیست مسلمان کنیم... آن چیزی که فکر می‌کنیم در درجه اول لازم است این است که فکر دینی که الان ما متدین‌ها و مسلمان‌ها و نمازخوان‌ها و روزه‌گیرها و زیارت‌روها و حج‌کن‌ها داریم، این فکری که در خود ما به حالت نیمه مرده درآمده است... این را زنده کنیم، تا این جور نشود فایده ندارد، فرضاً اگر در اروپا هم یک عده مسلمان شوند و ما را ببینند ممکن است پشیمان شوند و از اسلام برگردند. در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورها است نه تنها در صنعت عقب هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند چرا؟ یا باید بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام در مغز و روح این ملت‌ها هست ولی خاصیت اسلام این است که ملت را عقب می‌برد. دشمنان دین هم بزرگترین حربه تبلیغی آنها همین انحطاط فعلی مسلمین است. و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است، توحید ما توحید مسخ شده است، نبوت ما نبوت مسخ شده است، ولایت و امامت مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همینطور، تمام دستورهای اصولی اسلام در فکر ما همه تغییر شکل داده، در دین صبر هست، زهد هست، تقوی هست، توکل هست، تمام اینها بدون استثناء به صورت مسخ شده در ذهن ما موجود است... اسلام معکوس شده است.» (۳۸)

اما چرا و چگونه اسلام مسخ و معکوس شده؟ آیا مسخ و معکوس شدن اسلام امری قطعی و ضروری و حتمی بوده است یا امکان پیش‌گیری از آن وجود داشته است؟ مطهری در این باره که علل و عوامل مسخ اسلام و انحراف مسلمین از آن و در نتیجه گرفتار شدنشان به انحطاط و تنزل چه‌ها بوده است رسالهٔ مستقلی نپرداخته و آرا و اندیشه‌های خود را در یک جا نظم نداده است. این البته نقصی است که در دیگر متجددان مسلمان کمابیش وجود داشته و دارد. دیدگاه‌های آنها پیرامون تاثیر علل و عوامل گوناگون درونی و برونی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی و... در انحطاط مسلمین در آثارشان پراکنده است و این ویژگی شناخت و تفسیر دقیق دیدگاه‌های آنها را در قضیه‌ی علت‌شناسی مسلمین مواجه با پیچیدگی و اشکال می‌سازد. مطهری نیز مثل دیگر متجددان مسلمان به نقش و تأثیر عواملی چون جمود و عوامزدگی علما و روحانیون، نفوذ فرهنگ‌های بیگانه و نامتجانس با اسلام، مهجور شدن قرآن و معطل ماندن آموزه‌ها و احکام آن در زمینه‌های گوناگون سیاسی و مدنی و اجتماعی و علمی و اخلاقی و علل و عواملی از این قبیل در انحطاط مسلمین در آثار متنوع و متعدد خود اشارات مکرر اما پراکنده دارد. اما اینکه یک یا چند علت خاص را به عنوان علت یا علت‌های زیربنایی انحطاط مسلمین در نظر گرفته و پیرامون آن بحث منظم و تفصیلی کرده باشد در هیچ یک از آثار او به چشم نمی‌خورد. ما سعی می‌کنیم اساسی‌ترین محورهای اندیشه و دیدگاه او را پیرامون علل و عوامل مسخ اسلام و انحراف مسلمین از حقیقت آن و در نتیجه انحطاط و تنزل آنها، از آثار مختلف مطهری بیرون کشیده و حتی‌الامکان در یک جا نظم دهیم. برای ایجاد زمینه ورود به بحث به سراغ یکی از مهمترین آثار او از لحاظ موضوع مورد پژوهش خود می‌رویم یعنی کتاب «انسان و سرنوشت». این کتاب تنها کتابی است که مطهری در آن چند بحث نسبتاً منظم و به هم پوسته پیرامون علل انحطاط مسلمین را پیش کشیده است اما متأسفانه از حدّ طرح بحث فراتر نرفته و به اشاره‌ای اکتفا کرده است. تنها بحثی که در آن کتاب به شکل مفصل مورد اعتنا قرار گرفته است بحث اعتقاد به قضا و قدر و رابطهٔ آن با انحطاط مسلمین است. مطهری در این کتاب با تفکیک اصل قضا و قدر اسلامی از عقیدهٔ جبری دیدگاه کسانی را که اسلام را دینی جبری و ضدآزادی و تلاش و کوشش و در نتیجه دینی انحطاط آفرین پنداشته‌اند نقد و ردّ می‌کند. ما پیش از این دیدیم که کوشش در نقد و ردّ

این نظریه با سید جمال آغاز شد. مطهری دقیقاً راه سید جمال را ادامه می‌دهد و به نقش سید جمال در آغاز این بحث و این کوشش نیز اشاره صریح دارد.<sup>(۳۹)</sup> اما جدای از این بحث مطهری مباحثی را در مقدمه کتاب «انسان و سرنوشت» پیرامون انحطاط مسلمین و علت‌شناسی آن طرح کرده است که لازم است به آنها اشاره کنیم. به این نکته اشاره دارد که کار علت‌شناسی انحطاط مسلمین پیچیده و دشوار است، زمان زیاد و اسلوب علمی نیاز دارد و از عهده یک نفر خارج است.<sup>(۴۰)</sup> می‌گوید انحطاط مسلمین را در سه بخش می‌توان مورد پرسش قرار داد: ۱- بخش اسلام ۲- بخش مسلمین ۳- بخش عوامل بیگانه هر یک از این بخش‌ها خود به موضوعات و مسائل متعددی تقسیم می‌شوند.<sup>(۴۱)</sup> مثلاً در بخش اسلام ممکن است کسی برخی از آموزه‌ها و باورهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی اسلام را مقصر در انحطاط مسلمین بشناسد و چنین نیز هست در میان باورهای اسلامی مسائلی از قبیل: اعتقاد به قضا و قدر، اعتقاد به آخرت و تحقیر دنیا، شفاعت، تقیه، انتظار فرج و در میان آموزه‌های اخلاقی اسلام عناصری چون زهد، قناعت، صبر، رضا، تسلیم و توکل مورد اتهام قرار گرفته و انحطاط‌آور تلقی شده‌اند. همین طور است حال بعضی از قوانین جزایی و مدنی و اقتصادی اسلام.<sup>(۴۲)</sup> پرواضح است که مطهری به واسطه ایمان خلل‌ناپذیر به دین اسلام نظریه‌هایی را که در این بخش از سوی مخالفان یا نقادان اسلام داده شده است قبول ندارد. در مقدمه کتاب «انسان و سرنوشت» نشان می‌دهد که به آن دو بخش دیگر یعنی بخش مسلمین و عوامل بیگانه در انحطاط مسلمین اعتقاد دارد. اما چنین نیست که او نظریه‌هایی را که از سوی مخالفان اسلام ارائه شده و در آنها آموزه‌ها و احکام و قوانین اسلام به عنوان اساسی‌ترین علل و عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی تلقی شده‌اند به حال خود رها کند. گزافه نیست اگر بگوییم که او عمر خود را در اینراه گذاشت که به نقد و رد چنین نظریه‌هایی بپردازد و با ارائه تفسیر و برداشتی اصیل از اسلام و قرآن این اتهام را از ساحت اسلام پاک کند. مقالات، کتب و سخنرانی‌ها و به طور کلی مجموعه آثار او در خدمت همین هدف پدید آمدند. او در هر زمینه‌ای که اسلام مورد هجوم و اتهام قرار گرفته یا می‌گرفت حضور یافت و سخن گفت و قلم زد.

دربارۀ بخش دوم یعنی بخش مسلمین که انحطاط را مربوط به خود مسلمین و انحرافشان از اسلام می‌کند می‌گوید نخست باید نقطه‌های انحراف را مشخص و روشن کنیم که

چه چیزهایی از اسلام متروک شده و چه چیزهایی الان در میان مسلمین هست که از اسلام نیست ثانیاً باید ببینیم عامه مسلمین مسئول انحطاط‌اند یا خاصه مسلمین. این مطلب را چنین توضیح می‌دهد:

«اسلام در میان اعراب ظهور کرد و سپس ملل دیگری از ایرانی و هندی و قبلی و بربر و غیره در زیر لوای اسلام در آمدند. هر یک از این اقوام، ملیت و خصایص قومی و نژادی و تاریخی خاصی داشتند. باید بررسی شود آیا همه این ملل یا بعضی از آنها به واسطه خصایص و میزات خاص قومی و نژادی که لازمه طبیعت آنها بود، اسلام را از مسیر خود منحرف کردند، به طوری که مثلاً اگر اسلام در میان ملل دیگری غیر از این ملل مانند ملل اروپایی - رفته بود، امروز مسلمانی و مسلمانان سرنوشت دیگری داشتند؟ یا عامه مسلمین در این جهت تأثیری نداشته‌اند و آنچه بر سر اسلام و مسلمین آمده است از طرف خاصه، یعنی دو طبقه متنفذ در میان مسلمین - حکمرانان و علمای دین - آمده است؟» (۴۳)

نکاتی که مطهری در فقره فوق مطرح کرده است برای درک بینش او درباره علل و عوامل انحطاط مسلمین بسیار اساسی‌اند. او در این فقره علل و عوامل انحراف مسلمین از اسلام حقیقی اولیه و در نتیجه منحن شدنشان را به دو بخش عمومی و خصوصی (عوام و خواص) تقسیم‌بندی می‌کند در بخش عمومی نفوذ افکار و معتقدات و به طور کلی فرهنگ‌های ملل و اقوامی را که در طول تاریخ زیر لوای اسلام و حکومت اسلامی در آمدند را یکی از عوامل مهم انحراف مسلمین از اصل آموزه‌های اسلامی می‌داند و در بخش خواص به تاثیر حکام و فرمانروایان و روحانیون و علمای دینی در این انحراف و انحطاط اشاره دارد. مطهری در آثاری که پیش و پس از «انسان و سرنوشت» پدید آورده است مطالب مفصل‌تر و مهم‌تری پیرامون نقش عوام و خواص مسلمین در انحطاط دارد. به عنوان مثال در کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» اصل عدل اسلامی را منشأ پایه فلسفه حقوق و حقوق بشر می‌داند اما می‌گوید یکی از عوامل به فراموشی سپرده شدن آن در میان مسلمین به روحیه خاص شرقی آنها که بر

خلاف غرب کمتر به حقوق توجه داشته و دارند بوده است. می‌گوید اصل عدل یکی از ارکان فقه اسلامی - و لااقل فقه شیعه - است:

«... علمای اسلام با تبیین و توضیح اصل «عدل» پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند، گو اینکه در اثر پیشامدهای ناگوار تاریخی نتوانستند راهی را که باز کرده بودند ادامه دهند. توجه به حقوق بشر و به اصل عدالت به عنوان اموری ذاتی و تکوینی و خارج از قوانین قراردادی، اولین بار به وسیله مسلمین عنوان شد؛ پایه حقوق طبیعی و عقلی را آنها بنا نهادند. اما مقدر چنین بود که آنها کار خود را ادامه ندهند و پس از تقریباً هشت قرن دانشمندان و فیلسوفان اروپایی آن را دنبال کنند و این افتخار را به خود اختصاص دهند؛ از یک سو فلسفه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به وجود آورند و از سوی دیگر افراد و اجتماعات و ملت‌ها را به ارزش حیات و زندگی و حقوق انسانی آنها آشنا سازند، نهضت‌ها و حرکات‌ها و انقلاب‌ها به وجود آورند و چهره جهان را عوض کنند. به نظر من گذشته از علل تاریخی یک عدلت روانی و منطقه‌ای نیز دخالت داشت در اینکه مشرق اسلامی مسأله حقوق عقلی را که خود پایه نهاده بود دنبال نکند. یکی از تفاوت‌های روحیه شرقی و غربی در این است که شرق تمایل به اخلاق دارد و غرب به حقوق، شرق شیفته اخلاق است و غرب شیفته حقوق، شرقی به حکم طبیعت شرقی خودش انسانیت خود را در این می‌شناسد که عاطفه بورزد، گذشت کند، هموعان خود را دوست بدارد، جوانمردی به خرج دهد اما غربی انسانیت خود را در این می‌بیند که حقوق خود را بشناسد و از آن دفاع کند و نگذارد دیگری به حریم حقوق او پا گذارد. بشریت هم به اخلاق نیاز دارد و هم به حقوق... دین مقدس اسلام این امتیاز بزرگ را دارا بوده و هست که حقوق و اخلاق را توأماً مورد عنایت قرار داده است... اما روحیه خاص شرقی کنار

خود را کرد. با آنکه در آغاز کار حقوق و اخلاق را با هم از اسلام گرفت، تدریجاً حقوق را رها کرد و توجُّهش را به اخلاق محصور کرد.» (۴۴)

می‌بینیم که در فقره پراهمیت فوق انحراف مسلمین از اصل عدل و حقوق (سیاسی ومدنی) به روحیه شرقی آنها مربوط شده است. صرف نظر از اینکه در این باره تا چه حد می‌شود با مطهری مناقشه کرد و نظریه او را به نقد کشید و رد کرد، نتیجه گیری او از این مثال فوق‌العاده مهم است. نتیجه‌ای که از فقره فوق با توجه به آنچه که در مقدمه کتاب «انسان و سرنوشت» درباره تأثیر نفوذ فرهنگ‌های غیراسلامی ملل و اقوام جهان اسلام در انحراف از آموزه‌ها و احکام و اصول اسلامی گفته است باید گرفت این است که نفوذ فرهنگ و روحیه شرقی مانع از رشد و گسترش فلسفه حقوق و علوم و افکار مربوطه و در نتیجه مانع رشد آزادی و آزادی خواهی و ستم‌ستیزی در میان مسلمین شد و همین امر آنها را به استبداد و ظلم و در نتیجه به انحطاط گرفتار ساخت. این در حالی بود که آنها در ابتدای ظهور و گسترش اسلام بر اثر نفوذ اسلام، خود اصول فلسفه حقوق را مبتنی بر اصل عدل اسلامی پایه گذاری کرده بودند. پس آموزه‌ها و احکام اصول اسلام در زمینه عدل و فلسفه حقوق با فرهنگ و روحیه غربی جور در می‌آمد نه با فرهنگ و روحیه شرقی و در واقع اگر ملل مسلمان به اصل عدل اسلامی پای‌بند مانده و تکامل فلسفه حقوقی را که بر بنیاد آن پدید آورده بودند ادامه می‌دادند می‌توانستند همان کاری را که غربی‌ها پس از رشد فلسفه حقوق و ایجاد نهضت‌های آزادپنخواهانه ضد استبدادی کردند و چهره جهان را تغییر دادند انجام دهند. این دیدگاه تا حدی شبیه به دیدگاهی است که نائینی در کتاب «تنبیه‌الامه» مطرح کرده بود و ما پیش از این به آن اشاره کردیم. او نیز به اهمیت اصل عدل به عنوان مایه امتیاز مذهب شیعه و به عنوان یک اصل ضد استبدادی یاد کرده بود. منتهی نائینی تقصیر را نه به گردن روحیه شرقی بلکه به گردن امویان و عباسیان انداخته بود.

اما در بخش تأثیر خواص مسلمین در انحراف و انحطاط آنها، مطهری بسیار بیش از آنکه به حکام و فرمانروایان بپردازد و آنها را محکوم و مقصر بداند به روحانیون و علمای دینی پرداخته و جمود و تحجر گروهی از آنها را یکی از اصلی‌ترین علل و عوامل انحطاط و

عقب‌ماندگی مسلمین می‌داند. او در بعضی از آثار خود از این دسته از علما و دینداران تحت عنوان «جامدها» نام می‌برد و آنها را در کنار «جاهل‌ها» - که بیشتر منظورش متجددان بی‌دین و ضد دین هستند - بزرگترین خطرها برای اسلام اصیل می‌داند. این دو گروه آفت ترقی و توسعه‌اند. نمونه‌ای از سخنان مطهری را در نقد اینان می‌آوریم:

«از جمله خاصیت‌های بشر افرات و تفریط است. انسان اگر در حد اعتدال بایستد کوشش می‌کند میان تغییرات نوع اول و نوع دوم تفکیک کند، کوشش می‌کند زمان را با نیروی علم و ابتکار و سعی و عمل جلو ببرد، کوشش می‌کند جلو انحرافات زمان را بگیرد و از هم‌رنگ شدن با آنها خود را برکنار دارد. اما متأسفانه همیشه این‌طور نیست. دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید می‌کند: بیماری جمود و بیماری جهالت نتیجه بیماری اول توقف و سکون و باز ماندن از پیشروی و توسعه است و نتیجه بیماری دوم سقوط و انحراف است. جامد از هر چه نو است متنفر است و جز با کهنه خونمی‌گیرد و جاهل هر پدیده نوظهوری را به نام مقتضیات زمان به نام تجدد و ترقی موجه می‌شمارد. جامد هر تازه‌ای را فساد و انحراف می‌خواند و جاهل همه را یکجا به حساب تمدن و توسعه علم و دانش می‌گذارد. جامد میان هسته و پوسته، وسیله و هدف، فرق نمی‌گذارد. از نظر او دین مأمور حفظ آثار باستانی است از نظر او قرآن نازل شده است برای اینکه جریان زمان را متوقف کند و اوضاع جهان را به همان حالی که هست می‌خکوب نماید...» (۴۵)

مطهری جمود و جهالت را مخالف روح اسلام و بنابراین مخالف علم و تجدد و ترقی می‌داند. معتقد است که در تاریخ اسلام جریان‌هایی پدید آمدند که به رشد جمود و در نتیجه انحراف مسلمین از اصل اسلام منجر شدند. از آن میان مهمترین آنها جریان خوارج، جریان اشعری‌گری و جریان اخباری‌گری را نام می‌برد. (۴۶) این جریان‌ها آموزه‌های اصیل اسلامی به‌ویژه در زمینه عقل‌گرایی و اصل عدل را به بوته فراموشی انداختند و به‌طور کلی اجتهاد را که

موتور محرکه اسلام اصیل بود از صحنه زندگی فکری و اجتماعی مسلمین به در کردند. البته به نقش سیاست فرمانروایان و خلفای مستبد نیز در رشد جمود و تعطیل عقل‌گرایی و اجتهاد نیز اشاره دارد. مثلاً یک جا پس از بحث دربارهٔ چگونگی انحراف مسلمین از اصل عدل - که یکی از مباحث مهم کلامی و در عین حال فقهی بود - به سیاست خلیفه متوکل عباسی در سرکوب معتزله و تعطیل بحث‌های عقلی و فلسفی و پیروزی اشعریان اشاره می‌کند و آنرا یکی از بزرگترین آسیب‌ها برای جهان اسلام و یک فاجعهٔ بسیار بزرگ تلقی می‌کند.<sup>(۴۷)</sup> اما مطهری فقط نظر به گذشته ندارد و قضیه را تا دوران معاصر دنبال می‌کند. دستگاه روحانیت شیعه را در حال حاضر عوامزده می‌داند می‌گوید:

«آفتی که جامعهٔ روحانیت ما را فلج کرده و از پا درآورده است «عوام‌زدگی» است. عوام‌زدگی از سیل‌زدگی، زلزله‌زدگی، مار و عقرب زدگی بالاتر است... روحانیت ما در اثر آفت عوام‌زدگی نمی‌تواند چنانکه باید پیشرو باشد و از جلو قافله حرکت کند و به معنی صحیح کلمه هادی قافله باشد مجبور است در عقب قافله حرکت کند. خاصیت عوام این است که همیشه با گذشته و آنچه به آن خو گرفته پیمان بسته است... عوام هر تازه‌ای را بدعت یا هوی و هوس می‌خواند. ناموس خلقت و مقتضای فطرت و طبیعت را نمی‌شناسد. از این رو با هر نوی مخالفت می‌کند و همیشه طرفدار حفظ وضع موجود است.»<sup>(۴۸)</sup>

این عوام‌زدگی روحانیت در واقع جلوی هماهنگی اسلام با مقتضیات جدید را گرفته است. اگر این آفت مهلک نبود و روحانیت ما با آزادی سراغ مسائل و مباحث می‌رفت ثابت می‌شد که:

«حتی عمیق‌ترین سیستم‌های اجتماعی قرن ما قادر نیست با آنچه اسلام آورده رقابت کند.»<sup>(۴۹)</sup>

این عوام‌زدگی سبب شده که روحانیت ما همیشه به دنبال مسائل و مباحث سطحی و غیر اصولی برود و دربارهٔ مسائل اصولی به گونه‌ای موضع‌گیری کرده و نظر بدهد که در نزد



مخالفان اسلام علامت و نشان تأخر و منسوخیت اسلام به شمار می‌آید. به عبارت دیگر روحانیت عوامزده با تفسیر عوامانه اسلام از دین اسلام چهره‌ای منحط و عقب‌مانده ارائه می‌دهد که فقط بهانه به دست دشمنان اسلام می‌دهد.<sup>(۵۰)</sup> مطهری ریشه و منشأ این عوامزدگی را در وابستگی مالی سازمان روحانیت به عوام و عدم وجود یک سازمان مالی مناسب و کارآمد می‌داند.<sup>(۵۱)</sup> مطهری بین انحطاط مسلمین و دستگاه رهبری اسلام یعنی سازمان روحانیت رابطه‌ای قابل تأمل قائل است. مقاله مهم «مشکل اساسی در سازمان روحانیت» با جملات ذیل آغاز می‌شود:

«کسانی که آرزوی اعتلاء آیین مبین اسلام را در سر دارند و درباره علل ترقی و انحطاط مسلمین در گذشته دور و نزدیک می‌اندیشند، نمی‌توانند درباره دستگاه رهبری آن یعنی سازمان مقدس روحانیت نیندیشند و آرزوی ترقی و اعتلاء آنرا در سر نداشته باشند و از مشکلات و نابسامانی‌های آن رنج نبرند. زیرا قدر مسلم این است که هرگونه صلاح و اصلاحی در کار مسلمین رخ دهد یا باید مستقیماً به وسیله این سازمان که سمت رسمی رهبری دینی مسلمین را دارد صورت بگیرد، یا لاقلاً این سازمان با آن هماهنگی داشته باشند. اگر به فرض حرکتی اصلاحی و دینی از ناحیه فرد یا افرادی آغاز گردد و سازمان روحانیت آمادگی و هماهنگی نداشته باشد گمان نمی‌رود موفقیت زیادی نصیب گردد.»<sup>(۵۲)</sup>

نکته بسیار جالب توجه اینکه مطهری در اوایل همان مقاله به نقد و رد تفکر شخص باور و بی‌توجه به نظام می‌پردازد. یعنی تفکری که فقط به اصلاح افراد و رهبران می‌اندیشد و از اهمیت و ضرورت اصلاح نظام غافل می‌ماند. می‌گوید بسیاری از افراد وقتی که به مفساد اجتماعی برخورد می‌کنند تنها چاره کار را رهبر صالح می‌پندرنند اما کسانی که عمیق‌تر مطالعه کرده‌اند می‌دانند که تاثیر و اهمیت سازمان و تشکیلات اجتماعی از تاثیر و اهمیت رهبران بیشتر است. پس اصلاح سازمان و پدید آوردن سازمان صالح در درجه اول اهمیت است و رهبران صالح در درجه دوم. سپس به نظریه حکیم - حاکم افلاطون و فارابی اشاره و آنرا رد

می‌کند. این دو حکیم به تأثیر شگرف و عظیم سازمان و نظام در افکار، اعمال و روحیات افراد و از جمله در روحیه و افکار خود رهبران، اصلاً نیندیشیده‌اند. این نکته مهم را نیز مورد توجه قرار نداده‌اند که چنانچه نظام صالح بود فرد ناصالح کمتر توانایی تخطی دارد و برعکس اگر نظام ناصالح بود رهبر صالح را هم به تدریج هم‌رنگ و همراه خود می‌کند. مطهری انتقاد یکی از دانشمندان را - بدون ذکر نام - از این مسئله شوم که «چه کسی باید بر جامعه حکومت کند؟» نقل می‌کند و از قول او آنرا یک اشتباه بسیار بزرگ و خطر پردوام در فلسفه سیاسی می‌داند سپس از قول هـمـو می‌گوید که مسئله عاقلانه‌تر و خلاقانه‌تر این است که: «چگونه می‌توانیم سازمان‌های اجتماعی را چنان ترتیب دهیم که زعماء بد و ناصالح نتوانند اسباب ضرر و زیان وی شوند؟»<sup>(۵۳)</sup> این اشارات مطهری بسیار پراهمیت هستند. هرچند خود او از حد این اشارات فراتر نرفت و تلاش نکرد که با پی‌گیری این چنین اندیشه‌هایی به آسیب‌شناسی فکر و فرهنگ سیاسی سنتی و درک و دریافت عمیق‌تر نقش و جایگاه آن در انحطاط و عقب ماندگی ایران و جهان اسلام بپردازد. البته این نکته نیز گفتنی است که در زمانی که مطهری این مقاله را می‌نوشت بعضی از مصلحان روحانی دیگر که به فکر اصلاح نظام روحانیت و دستگاه رهبری دینی در اسلام شیعی افتاده بودند طرح شورایی شدن مرجعیت و رهبری را پیشنهاد دادند.<sup>(۵۴)</sup> همه این مصلحان و از جمله مطهری امیدوار بودند که با انجام اصلاحات در دستگاه روحانیت، فقه و به طور کلی تفکر و معرفت شیعی - اسلامی، از حالت جمود و رکود و تقلید و تکرار درآمده و به فقه و تفکری پویا و بالنده تبدیل شود و موتور محرکه‌ای گردد برای ترقی مسلمین و خروج آنها از انحطاط.

اینک دوباره بازگردیم به مقدمه کتاب «انسان و سرنوشت». در مورد بخش سوم، یعنی عوامل بیگانه انحطاط مسلمین، مطهری می‌گوید که در این بخش جریانهای زیادی باید مورد توجه قرار گیرند به عنوان نمونه دشمنی‌های دشمنان سرسخت اسلام از درون و برون یعنی دشمنیهای گروههایی چون مسیحیان، یهودیان، مجوسیان، مانویان و زنادقه و تلاش مستمر آنها برای تحریف و قلب حقایق اسلامی از راههای گوناگون از جمله جعل و وضع احادیث و ایجاد تفرقه می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. همچنین تهاجمات چون صلیبی‌ها، مغول‌ها و استعمار غربی باید به عنوان عوامل بیگانه‌ای که هر یک به نوبه خود در انحطاط مسلمین مؤثر واقع شده‌اند مورد مطالعه قرار گیرند.<sup>(۵۵)</sup>

یک مطلب دیگر که مطهری در قضیه انحطاط مسلمین و عقب‌ماندگی آنها در علم و فن و صنعت - علی‌رغم سفارش‌های اکید اسلام - به آن اشاره کرده است مسئله انحراف آنها از آموزه‌های قرآن درباره شیوه درست تفکر و مطالعه علمی است. در مقاله «قرآن و مسئله تفکر» می‌گوید قرآن بشر را به تفکر و مطالعه دعوت کرد و موضوع آنرا تعیین کرد. آن چیزی که قرآن به عنوان موضوع تفکر و تحقیق تعیین و سفارش کرد همین جهان طبیعت و نظام آفرینش بود. اما در تاریخ اسلام جریان‌هایی پدید آمد که مسلمین را از عمل به این سفارش‌های قرآنی بازداشتند. جز معدودی از آنها بقیه از طریقه قرآن منحرف شدند و درباره موضوعاتی به بحث و جدل پرداختند که نه فقط قرآن آنها را معین و تشویق نکرده بلکه جداً نهی کرده بود زیرا بی‌اثر و بی‌فایده بود. مطهری با این مقدمه به نقد بخشی از منظومه تفکر و معرفت سنتی که با تبعیت از روش غلط و بیهوده علمی و تحقیقی پدید آمده است می‌پردازد. می‌نویسد:

«اگر کسی کتب متکلمین و موضوعات بحث و جدل آنها را که قرن‌ها افکار را به خود مشغول ساخته، ثروت‌ها و مکنتها در آن راه صرف شده، نیروهای مغزی به هدر رفته، مطالعه کند و آنها را بر قرآن عرضه بدارد و ببیند با موضوعاتی که قرآن مردم را به مطالعه آنها و تحقیق در آنها تشویق کرده چه مناسبتی دارد می‌بیند که به کلی بی‌ارتباط است، در اطراف همان موضوعات بی‌پایه و لغو سال‌ها افراد زیادی بحث و مجادله کردند ولی موضوعاتی که قرآن کریم امر و تشویق به مطالعه و تحقیق در اطراف آنها کرده همچنان به حال خود باقی ماند تا آنکه مردم دیگری تشویق شدند و این وظیفه را به عهده گرفتند و در دنیا سربلند شدند و ما اکنون با کمال سرافکنندگی درس‌های تشویقی کتاب آسمانی خود را باید از آنها بیاموزیم.» (۵۶)

### نتیجه :

آنچه که در نتیجه‌گیری فصل پیش درباره‌ی بازرگان گفتیم، کمابیش درباره‌ی مطهری نیز صادق است. بدین معنی که مطهری نیز در قضیه «علت‌شناسی انحطاط مسلمین» دارای افکاری کمابیش مشابه افکار دیگر نمایندگان جریان تجدّدگرایی اسلامی است. او نیز اسلام را دینی ذاتاً مترقی می‌داند که توانایی‌اش را در تمدّن‌سازی در گذشته (در قرون اولیه اسلامی) به اثبات رسانیده است. اما سپس بنا بر علل و عواملی چون استبداد سیاسی و جمود و خشک‌اندیشی و نفوذ اندیشه‌ها و فرهنگ‌های بیگانه به انحراف دچار آمده و از حقیقت اولیه اصیل خود دور افتاده است. مطهری راز اصلی دور شدن مسلمین را از گذشته باعظمت و درخشان مدنی و فرهنگی‌شان در همین امر می‌بیند و تلاش دارد تا با نقد و نفی نظریه «اسلام عامل انحطاط و عقب‌ماندگی» به مسلمین ثابت کند که تنها راه خروجشان از وضعیت انحطاط و عقب‌ماندگی بازگشت به حقیقت اسلام است نه رها کردن آن. هر چند او در فلسفه اسلامی تبحر و تخصص داشت و آثار درخور توجه در شرح اندیشه و آثار بعضی فلاسفه مسلمان پدید آورد، اما جز طرح بعضی مباحث کلی و مقدماتی درباره‌ی موضوع علل و عوامل انحطاط مسلمین، اثر درخور توجهی که حاوی یک بحث یا نظریه منظم علمی و فلسفی درباره‌ی این مسئله مهم باشد پدید نیاورد.

## یادداشت‌ها و ارجاعات :

- ۱- شرح حال نائینی را با استفاده از مأخذ ذیل نوشته‌ایم:  
حائری، عبدالهادی: تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، فصل سوم.
- ۲- نائینی، آیه‌الله آقا شیخ محمدحسین: تنبیه‌الامة و تنزیه‌المله، مقدمه و توضیحات سید محمود طالقانی، چاپ هشتم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱، ص ۶
- ۳- از جمله شروحنی که درباره اندیشه سیاسی نائینی و کتاب تنبیه‌الامة نوشته شده است بجز کتاب بسیار ارزنده مرحوم حائری (تشیع و مشروطیت در ایران) کتب و مقالات ذیل را باید نام برد:  
- آدمیت، فریدون: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، چاپ اول، تهران، پیام، بی تا، ج ۱، صص ۲۴۹-۲۲۹
- پرهام، باقر: با هم‌نگری و یکتانگری، (مجموعه مقالات)، چاپ اول، تهران، آگاه، ۱۳۷۸، مقاله «نگاهی به نظریات نائینی در باب حکومت و بنیاد مشروعیت قدرت سیاسی»، صص ۲۷۰-۲۳۳
- محمدی، مجید: دین‌شناسی معاصر، چاپ اول، تهران، قطره، ۱۳۷۴، فصل اول: دین‌شناسی میرزای نائینی، صص ۵۷-۳۱
- محمدی، مجید: میرزای نائینی: مدافع مشروطه، مخالف استبداد؛ ماهنامه نگاه نو، مرداد ۱۳۷۵، شماره ۲۹ صص ۵۰-۳۵
- قادری، حاتم: اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، چاپ اول، تهران، سمت، ۱۳۷۸، صص ۲۴۲-۲۳۵
- ۴- نائینی، تنبیه‌الامة و تنزیه‌المله، ص ۱۶ و ۵۱-۵۵
- ۵- نائینی، همان، صص ۳۵-۲۸ و ۵۱-۵۵
- ۶- همان، صص ۳-۱ و ص ۹۷ و ۱۰۴
- ۷- همان، صص ۴۹-۵۰
- ۸- همان، ص ۶

- ۹- همان، ص ۱۷، ۴۵-۴۲، ۴۹، ۵۱، ۸۵، ۱۰۹-۱۰۸،
- ۱۰- به عنوان نمونه در جایی از تنبیه‌الامه شرح می‌دهد که شعبه استبداد دینی که از مهمترین قوای یاری دهنده به شعبه استبداد سیاسی و در حقیقت پایه و بنیاد آن و عامل و علت دوام و پایداری آن به نام دین و خدا است از اختراعات و بدعت‌های معاویه است. علمای زمان او و مستبدین بعدی به دو طریق به آنها کمک کردند یکی از طریق یاری مستقیم و دیگری از طریق سکوت. شعبه استبداد دینی زمان خود را نیز که به مخالفت مشروطه و یاری استبداد برخاسته یا سکوت در برابر ظلم و استبداد کرده‌اند ادامه همان سنت دوران اموی و عباسی می‌دانند.
- همان، صص ۱۰۸-۱۰۹
- ۱۱- همان صص ۱۴۲-۱۰۵
- ۱۲- همان ص ۱۰۸
- ۱۳- همان، صص ۱۰۸-۱۰۹
- ۱۴- همان، همان‌جا
- ۱۵- همان، ص ۱۰۹
- ۱۶- در این باره ر.ک: کتوره، جورج: طبائع الكواکبی فی طبائع الاستبداد، الطبعة الاولى، بیروت، المؤسسة الجامعية للدراسات والنشر والتوزيع، ۱۴۰۷/ ۱۹۸۷م، صص ۳۶-۵۳ و صص ۱۳۰ به بعد.
- ایضاً ر.ک: کواکبی، سید عبدالرحمن: طبیعت استبداد، ترجمه عبدالحسین میرزای قاجار، نقد و تصحیح محمدجواد صاحبی، چاپ اول، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳، صص ۶۷-۴۹ و صص ۱۸۷ به بعد
- ۱۷- درباره نفوذ اندیشه‌های کواکبی در نائینی ر.ک:
- حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، صص ۲۲۰ به بعد
- آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج ۱، ص ۲۳۰
- آقای دکتر آدمیت شرحی جامع و خواندنی از کتاب کواکبی نیز به دست داده‌اند. همان، صص ۳۱۶ به بعد
- ۱۸- نائینی، تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، ص ۲۷

۱۹- نائینی، همان، صص ۱۱۰-۱۰۹

۲۰- همان، ص ۱۱۰

۲۱- همان، همانجا

۲۲- همان، همانجا

۲۳- همان، صص ۱۶، ۲۷، ۸۳، ۱۱۷-۱۱۱

۲۴- همان، صص ۱۱۸-۱۱۷

۲۵- همان، صص ۱۱۹-۱۱۸

۲۶- همان، همانجا

۲۷- همان، ص ۱۱۹

۲۸- همان، همانجا

۲۹- همان، صص ۵۹-۵۶

۳۰- همان، صص ۵۹-۵۶

۳۱- همان، صص ۱۷-۱۶، ۴۹

۳۲- همان، صص ۶۰-۵۹

۳۳- شرح حال مطهری را با استفاده از مآخذ ذیل نوشته‌ایم:

- یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، زیر نظر دکتر عبدالکریم سروش، کتاب اول، تهران،

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۰، مقاله محمد واعظ زاده خراسانی: سیری

در زندگی علمی و انقلابی استاد شهید مرتضی مطهری، صص ۳۸۰-۳۱۹

- استاد شهید به روایت اسناد، تدوین: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۸

۳۴- فهرست بسیار جامع و ارزشمندی از آثار مطهری اعم از کتاب و مقاله و نوارهای

سخنرانی و طرح‌های نیمه تمام تحقیقی او چاپ شده و چاپ نشده ضمیمه یادنامه او چاپ

شده است:

یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، کتاب اول صص، ۴۳۴-۴۳۵ آثار غیرمدون و

یادداشت‌های موضوعی؛ صص ۴۳۴-۴۳۵ شامل فهرست آثار مدون چاپ شده و چاپ نشده.

۳۵- مطهری، مرتضی: مجموعه آثار ۱، چاپ نهم، تهران - قم، صدر، ۱۳۷۸، عدل الهی

(رساله)، ص ۳۸

- ۳۶- ر.ک: یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، زیر نظر عبدالکریم سروش، جلد دوم، چاپ اول، تهران، سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳، مقاله رضا داوری اردکانی: «مطهری و علم کلام جدید» صص ۴۲-۱۷. همچنین ر.ک: محمدی، دین‌شناسی معاصر، صص ۱۰۵ به بعد، خاتمی، سید محمد: بیم موج، چاپ دوم، تهران، مؤسسه سیمای جوان، ۱۳۷۶، مقاله «روشن اندیشی و شکوه دیانت»، صص ۸۳-۸۰
- ۳۷- ر.ک: مطهری، مرتضی: مجموعه آثار ۱۹، چاپ اول، تهران - قم، صدرا، ۱۳۷۸، نظام حقوق زن در اسلام، صص ۱۱۶ به بعد
- ۳۸- مطهری، مرتضی، ده گفتار، انتشارات حکمت - امت، بی‌جا، بی‌تا (تاریخ مقدمه ۱۳۹۸ هـ ق.)، گفتار: احیاء فکر دینی، صص ۱۲۱-۱۲۰
- در جاهای دیگر نیز از واژگونه شدن حقیقت دین اسلام نزد مردم و در نظر آنها سخن گفته است. از جمله: عدل الهی، م.آ.م، ص ۳۸
- ۳۹- مطهری، انسان و سرنوشت، م.آ.م، صص ۳۷۷-۳۷۸
- ۴۰- همان، صص ۳۴۷ و ۳۵۰
- ۴۱- همان، صص ۳۵۲
- ۴۲- همان، صص ۳۵۲-۳۵۴
- ۴۳- همان، صص ۳۵۵
- ۴۴- نظام حقوق زن در اسلام، م.آ.م، صص ۱۳۹-۱۳۸
- ۴۵- همان، صص ۱۱۰
- ۴۶- مطهری، اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، صص ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۴۲، به نقل از: محمدی، دین‌شناسی معاصر، صص ۱۳۷
- ۴۷- مطهری، مرتضی: بیست گفتار، چاپ پنجم، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۵۸، گفتار: «اصل عدل در اسلام»، صص ۳۷-۳۶
- ۴۸- مطهری، ده گفتار، «مشکل اساسی در سازمان روحانیت»، صص ۲۶۰-۲۵۹. این مقاله ابتدا در سال ۱۳۴۰ در کتاب «بحثی درباره مرجعیت و روحانیت» همراه با مقالات دیگری از مهندس بازرگان و آیه‌الله طالقانی و علامه طباطبایی و یکی دو تن دیگر به چاپ رسیده بود.



- ۴۹- همان، ص ۲۶۰
- ۵۰- همان، همان‌جا
- ۵۱- همان، ص ۲۵۶ و ۲۵۹
- ۵۲- همان، ص ۲۳۹
- ۵۳- همان، صص ۲۴۳-۲۴۴
- ۵۴- طرح شورایی شدن مرجعیت و رهبری دستگاه روحانیت شیعی طرح پیشنهادی آیه‌الله طالقانی بود. ر.ک:- بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۱، مقاله «تمرکز و عدم تمرکز در مرجعیت و فتوا»، نوشته آیه‌الله طالقانی، صص ۲۰۱-۲۱۳
- ۵۵- مطهری، انسان و سرنوشت، م.آ.ا، صص ۳۵۵-۳۵۶
- ۵۶- مطهری، بیست گفتار، گفتار «قرآن و مسئله تفکر»، صص ۲۶۴-۲۶۵





مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی